

ورود شبه نظامیان حشدالشعبی به ایران از حسن بهگر

ما نُور دوسر طلا

ورود شبه نظامیان حشدالشعبی به ایران تحت عنوان کمک به سیل زدگان موافقت ها و مخالفت هایی را برانگیخته است. گروه حشدالشعبی ساخته و پرداخته سپاه قدس است که در مبارزه با داعش در عراق بوجود آمد و در این زمینه موفقیت هایی داشت.



اولین نتیجه ای که از ورود حشدالشعبی گرفته می شود اینست که رژیم احساس ایمنی نمی کند. می دانیم بنا به اعتراف مکرر سردمداران ترس رژیم بیشتر از خیزش مردم است.

ولی آیا آوردن حشدالشعبی به این معناست که رژیم دیگر به سپاه و بسیج دیگر اطمینان ندارند؟ اشتباه است اگر فکر کنیم سپاه یکپارچه به ایدئولوژی ولایت فقیه ایمان دارد و به آن وفادار است. بسیاری برای سیرکردن شکم خود و استفاده از مزایای آن بدان روی آورده اند و حتماً رژیم هم بدان آگاه است.

ولی از جانب دیگر در این موقعیت، جمهوری اسلامی با آوردن این شبه نظامیان مسلح در برابر تهدیدات خارجی نیز مانور داده است. پیوستن گروه های زینبیون و فاطمیون این مانور را تکمیل کرده. روزنامه کیهان رسماً نوشت مدافعان حرم به دعوت قاسم سلیمانی از عراق، افغانستان و پاکستان به یاری سیلزدگان آمده اند.

در همین رابطه واکنش اپوزیسیون وابسته به آمریکا که خواستار دخالت آمریکا است با واکنش اپوزیسیون استقلال طلب ملی تفاوت اساسی دارد. زیرا این گروه اخیر مخالف هر دخالت خارجی است حال این دخالت می خواهد توسط آمریکایی ها باشد یا عراقی ها یا هر جای دیگر.

دریافتن هدف رژیم از آوردن این نیروهای مسلح برای سرکوب

اپوزیسیون نیازمند تیزهوشی نیست و مانند خورشید عیان است. چنانکه قبلا موسی غضنفرآبادی، رئیس دادگاه انقلاب تهران، روز ۱۶ اسفند پارسال گفت که «اگر ما انقلاب را یاری نکنیم، حشدالشعبی عراقی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی و حوثی‌های یمنی خواهند آمد و انقلاب را یاری خواهند کرد.» یا محمد نجاج روزنامه نگار عراقی در مصاحبه با بی بی سی گفت: «این نیروها اجازه نخواهند داد که کسانی شاهزاده پهلوی را به حکومت برسانند.» که مسلم منظور مقابله با همه ی اپوزیسیون است و منحصر به رضا پهلوی نیست.

اینها سربازان مورد اعتماد رژیم هستند که نگهداری آنها هزینه های کلانی برای ملت ایران داشته است این اعتماد تا آنجاست که قاسم سلیمانی در تیرماه ۹۶ طی یک سخنرانی پرده از آن برداشت و گفت: «کلید در همه ی انبارهای تسلیحات جمهوری اسلامی در اختیار فرمانده حشدالشعبی است.»

اینکه دادن کلید انبارتسلیحات به نیروهای بیگانه یک کشور دیگر با اجازه کدام مرجع قانونی بوده معلوم نیست ولی تا آنجا که می دانیم طبق قانون اساسی رژیم، مجلس باید برای حضور نیروی نظامی خارجی در داخل کشور تصمیم‌گیری کند و نتیجه را به اطلاع عموم برساند. در اصل یکصد و چهل و پنج همین قانون اساسی هم تاکید شده که «هیچ فرد خارجی به عضویت در ارتش و نیروهای انتظامی کشور پذیرفته نمی‌شود.»

بدیهی است دولت عراق می توانست افرادی را تحت عنوان امدادگران خارجی برای کمک بفرستد و لزومی به آمدن نیروهای شبه نظامی و دادن مانور در منطقه ای که یادآور جنگ هشت ساله است نمی بود. آمدن نیروهای مسلحی که با کشور ما آشنا می شوند و تضمینی نیست که فردا تبدیل به عوامل مخالف ایران نشوند، مایه ی نگرانیست. این تصمیمات طبق معمول با عجله و بدون مشورت با نمایندگان حقیقی مردم و فرماندهان ارتش گرفته می شود و تا آنجا که می دانیم ورود این نیروها حتی توسط مقامات رسمی از قبیل ریاست جمهوری یا مجلس و غیره به اطلاع مردم نرسیده و گویا صرفاً به ابتکار قاسم سلیمانی انجام شده است و این می تواند عواقب داخلی و خارجی وخیمی داشته باشد.

نتیجه آن که حکومتی که بی کفایتی خود را در همه ی زمینه ها، از جمله ناکارآمدی خود را در یک حادثه طبیعی مانند سیل نشان داده، برای جبران آن متوسل به یک نیروی خارجی شده که برای خودی و

بیگانه قدرت نمایی کند.

داستان را از هر طرف که تفسیر کنیم، نتیجه روشن است: رژیم با این کار، در حقیقت ضعف و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است.

18 آوریل 2019

برگرفته از سایت ایران لیبرال سایت (iranliberal.com)

https://t.me/iran_liberal

عصر پهلوی یعنی چه؟ از رامین کامران

«عصر پهلوی» عبارتی است که کمابیش همگان برای نامیدن دوره ای از تاریخ ایران، به کار میبرند و کار محاوره و بحثهای معمول را راه میاندازد و ارتباطی هم به موافقت و مخالفت ندارد. ولی همین عبارت را اگر بخواهیم در تحلیل جدی تاریخی به کار بگیریم، باید از دیدگاه معرفتی حلاجیش کنیم.



اول تعریفی که به ذهن هر کس خطور میکند، مبتنی است بر برشی زمانی: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ که عمر سلسله است و گاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۷ که مقدمات تأسیس آنرا نیز در بر میگیرد. این فاصله را ما عصر پهلوی میخوانیم. ولی این تعریفی تقویمی است نه تاریخی. کار مورخ تاریخ ساختن است از تقویم و این امر مستلزم کاربرد مفاهیم مناسب است. شیء تاریخی باید وحدت داشته باشد تا بتواند موضوع تحقیق قرار بگیرد و مفاهیم است که به موضوع تحقیق وحدت میبخشد نه صرف توالی زمانی وقایع.

وحدت در کجاست

اول نکته این است که عصر پهلوی، به دلایل بدیهی، عصری سیاسی است و وحدتش در نظر مورخ، باید از مفاهیم سیاسی برخیزد.

نکته مهم در مورد تعریف عصر پهلوی این است که بیش از آنکه به نظام پادشاهی مربوط باشد، با نظام سیاسی خاصی پیوند دارد. سلسله پهلوی نمایندگی یکی از نظامهای سیاسی عصر جدید است که با انقلاب مشروطیت به ایرانیان عرضه گشت و در حقیقت یکی از تولیدات نامطلوب - انقلاب مشروطیت است؛ نظام اتوریتر.

دقت داشته باشیم که اصلاً تأسیس سلسله پهلوی، در اصل تابع برپایی نظام اتوریتر بوده است، نه برعکس و این امر است که از هر سلسله پادشاهی دیگر تاریخ ایران متمایزش میکند. همه میدانیم که سردار سپه، در درجه اول کوشید تا قدرت خویش را در قالب جمهوری تداوم ببخشد و وقتی که این کار میسر نگشت، خود را پادشاه خواند و سلسله جدیدی تأسیس نمود. به هر صورت، این بخش مقدماتی را نمیتوان از تاریخ عصر پهلوی بیرون انداخت و هیچ مورخی، چه طرفدار این خاندان و چه مخالف آن، چنین نمیکند. نظام اتوریتر مفهومی است که به عصر پهلوی وحدت میبخشد و اصلاً به ما اجازه میدهد تا به طور جدی از چیزی به این نام صحبت کنیم. تاریخ سلسله پهلوی یا به عبارت دیگر، عصر پهلوی، مترادف است با تاریخ نظام اتوریتر در ایران مدرن. چون هیچ کس و هیچ گروه دیگری، به این ترتیب بر ایران حکومت نکرده است. این است مفهومی سیاسی که به عصر پهلوی وحدت میبخشد.

اضافه کنم که افت و خیزهای این نظام، مثلاً چنانکه از سقوط رضا شاه تا کودتای بیست و هشت مرداد واقع گشت، یا در ابتدای دهه چهل شمسی، این وحدت را خدشه دار نمیکند. چون طی این دوره های ضعف، ماهیت آن گزینش سیاسی که هویت عصر پهلوی را میسازد و کوشش برای بازسازی و تحکیم حکومت اتوریتر تداوم داشته است. وحدت عصر پهلوی، مانند وحدتی است که فرضاً در تاریخ یک حزب می یابیم. ممکن است که حزبی هیچگاه به قدرت نرسد و یا به طور مداوم بر قدرت نماند، ولی هویتش و وحدت تاریخ حیاتش از آن گزینش سیاسی نشأت میگیرد که حزب نمایندگی میکند.

وقتی نظام اتوریتر را محور قرار دادیم، روشن میشود که عصر پهلوی، سکانس تاریخی متکی به خود نیست، بخشی است از آن سکانس تاریخی که عصر جدید میخوانیم و با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. ما در پرداختن به عصر پهلوی، سیر حیات این گزینش سیاسی در ایران را تعقیب میکنیم، نه حیات دو پادشاه را.

بخصوص که برقراری نظام اتوریتر، یکشبه میسر نگشته و از این گذشته، نظام مزبور، همیشه در اوج قدرت نبوده است.

تاریخ سلسله

سلسله پهلوی نه تاریخنگار رسمی داشت و نه در نهایت تاریخ رسمی از خود به یادگار گذاشت، ولی با تمام این احوال، حجم بزرگی نوشته های تاریخی - توجیهی و کلاً تبلیغی از خود به جا گذاشته که از طرف ارگانهای دولتی منتشر شده، از آن نظام بر جا مانده است. آنچه هم بعد از انقلاب به اینها افزوده گشته، از بابت روش و هدف، تفاوتی با باقی ندارد.

ببینیم که در چنتا طرفداران پهلوی چه یافت میشود و اینها چگونه میکوشند تا عصر پهلوی را تعریف کنند و تا حد امکان در آن وحدتی بیابند. روشن است که این گروه علاقه ای ندارد تا از استبداد اتوریتر صحبت کند و اگر قدیمها هم که دستگاه پهلوی برقرار بود و با کسی رودر بایستی نداشتند، از این حرفها میزدند و رابط شاه و ملت را مستقیم و برتر از هر نوع نمایندگی و رأی گیری میدانستند، سالهاست که به دلایل روشن، تمایلی به این کارها ندارند. مشکل اصلی گروه اخیر در اینجاست که میخواهد مفهومی مرکزی برای پژوهش تاریخی انتخاب کند که نه فقط به موضوع وحدت ببخشد، بلکه به کار توجیه آن نیز بیاید و سیاستهای دو پادشاه پهلوی را، مشروع جلوه بدهد. از آنجا که جمع آمدن این دو ناممکن است، میکوشند گفتاری سر هم بندی کنند که به مقصود نزدیکشان کند.

ترتیب رایج کار اینها، نگارش نوعی زندگینامه این سلسله است که گاه داستانهای جنبی و نیز شرح حال رجال این دوره هم در آن درج میگردد. در این حالت، «عصر پهلوی»، مترادف میشود با سلطنت دو پادشاه پهلوی و شرح وقایع دوران این دو. برداشتی که کار را به زندگینامه نویسی، شبیه میکند. باید به این امر آگاه بود و از این گرایش حذر کرد. به این دلیل که ممیز اصلی تحلیل تاریخی، این است که پایه اش بر شاخصهای مفهومی است، نه بر شاخصهای طبیعی و در این مورد، زیست شناسانه. به همین دلیل، زندگینامه که نقطه آغاز و پایان آن، تولد و مرگ فرد است در حاشیه پژوهش های تاریخی قرار میگیرد.

به هر حال، قالب زندگینامه، اصولاً برای جا دادن حیات یک سلسله، مناسب نیست. زیرا در مورد سلسله، نقطه تأسیس، تولد اولین پادشاه

نیست که بنا بر تعریف پادشاه به دنیا نیامده است، به تخت نشستن اوست. به علاوه، نفس تأسیس سلسله، امری سیاسی است... از این گذشته، دست به دست شدن قدرت هم در دل یک سلسله، همیشه به دلیل مرگ یکی و به تخت نشستن جانشینش صورت نمیپذیرد، گاه بیماری یا خلع پادشاه و رقابتهای سیاسی، جانشین را به قدرت میرساند. از هم‌اینها گذشته، ختم سلسله هم الزاماً مترادف مرگ آخرین پادشاه و وارث نداشتن وی نیست، این مرگ - همانند تولد سلسله - سیاسی است.

خلاصه اینکه دست زدن به دامن زندگینامه فایده ای ندارد و از سیاست گریزی نیست. محور تحقیق، مفاهیم سیاسی باید باشد و اگر حذفشان کنیم، چنانکه برخی میکنند، وحدت کار مخدوش میشود و کل گفتار صورت نوعی وصله پینه‌رنگارنگ را پیدا میکند که ممکن است جذاب باشد یا حداکثر به درد برنامه های من و تو بخورد، ولی از بابت تاریخی مخدوش و بی اعتبار است و وحدتش در نهایت متکی است به قالب زمانی وقایع، نه محتوای آن. خلاصه اینکه حاصل کار میشود وقایع نگاری، نه تاریخ.

مدرنیزاسیون

معمول ترین ابزار مفهومی که از سوی دوستداران این خاندان، برای وحدت بخشیدن به تاریخ عصر پهلوی، مورد استفاده قرار میگیرد، مفهوم مدرنیزاسیون است. گفتاری که در حقیقت از ابتدای کودتای رضا خان برای مشروعیت بخشیدن به او و سپس پسرش، در میان نهاده شد، گفتاریست تجدد محور و عبارت از این است که پهلوی ها سازندگان ایران نوین هستند و تجدد ایران حاصل زحمات آنهاست. منشأ این گفتار، روایتی از همان گفتار مدرنیستی است که از ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت و با مشروطه خواهی در ایران بر کرسی نشست. گفتار پهلوی، از این بدنه تغذیه کرده و نیرو و اعتبار گرفته است و تابع آن است و در عین حال میکوشد با حذف انقلاب مشروطیت از صحنه و عرضاً پهلوی ها به عنوان بانیان تجدد، دین خود را بدان بپوشاند.

اینجا، یادآوری تاریخی کوتاهی لازم است. ابتدای کار تجدد در ایران معطوف بود به اخذ تکنیکهای غربی تا مملکت را از ذلت در برابر نیروهای نظامی برتر روس و انگلیس، برهاند. مرحله دوم اخذ علوم غربی بود که پایتکنیکهای مدرن است. کما بیش یک قرن طول کشید تا روشنگران ایرانی بپذیرند که رمز موفقیت کشورهای غربی، در فنون و علوم نیست، در روش جدیدی است که برای حیات جمعی یافته اند و این روش دمکراسی است. این طور بود که به تغییر نظام حکومتی ایران،

کمر بستند. ولی گفتار پهلوی، حالت بازگشت به مراحل قبلی تجدد خواهی ایرانی را داشت - آنی که هنوز به اهمیت سیاست واقف نشده بود - و از ابتدا بر این پای- نادرست استوار بود که نوسازی به دست مشروطه خواهان و با دمکراسی، شدنی نیست و باید با دست قدرتمند فردی انجام شود که گرفتار محدودیتهای قانونی نباشد. استبدادی نو که با بر دوش کشیدن ردای پادشاهی، خود را تداوم استبداد کهن وانمود میکرد تا از این ریشه هم کسب مشروعیت کند.

اول از همه، بگویم که بعد از انقلاب مشروطیت، گفتاری غیر از تجدد خواهی در ایران موجود نبود و عملاً قابل عرضه هم نبود. هر کس قدرت را میگرفت، راهی جز این در برابر نداشت. اذهان همه پر بود از این افکار، حتی ذهن فردی عامی مانند بنیانگذار سلسله پهلوی. رژیم اتوریتری که او بنا گذاشت، مثل تمامی نظائر خود، حاجت به نوعی ایدئولوژی داشت که هم برنامه عملی پیشش بنهد و هم مشروعیتی بدو ببخشد و توانست با استفاده از این مصالح بسازدش.

اگر بخواهیم، چنانکه برخی میکنند، مدرنیزاسیون را خط اصلی تداوم دوران پهلوی بشمریم، باید از همین ابتدا ناقص بودن آنرا نیز بپذیریم. یعنی قبول کنیم که قادر به ایجاد وحدت در موضوع تحقیق ما نیست. زیرا نوسازی ایران، تابع معیار دیگری بوده است که به صورت صافی عمل کرده است. چیست این عامل؟ جواب ساده است: همان نظام سیاسی که بدان اشاره شد. آنچه عصر پهلوی را به طور روشن مشخص میکند و تا آنجایی که میتوان در آن وحدت دمید، از بابت سیاسی به آن هویت میدهد، گزینش نظام سیاسی اتوریتر است نه تجدد خواهی.

منطق تجدد گرایی دوران پهلوی بسیار روشن بود: آنچه با منطق این نظام سیاسی میخوانند، با قاطعیت و به سرعت انجام میشد؛ آنچه به نظر میآمد ضرری متوجه آن نمیکند، امکان انجام داشت؛ ولی آنچه که مخالفش بود، برای همیشه به بوت- تعویق میافتاد. اعوجاج تجدد ایران، تحت تأثیر این اولویت ها بود که پیدا شد و خسارات فراوانی به بار آورد که آثارشان تا امروز هم کاملاً مشهود است. خلاصه اینکه در اینجا مفهوم تجدد، نمیتواند به صورت یکدست مورد استفاده قرار بگیرد، چون بخش اصلی کار نه فقط مغفول واقع شده، بلکه موضوع جدی مقاومت و مخالفت بوده است.

در این وضعیت، گفتار پردازان پهلوی دوست، راهی برای دور زدن مشکل پیدا کرده اند که بتواند کارشان را راه پیش ببرد: خرد کردن مفهوم

اصلی. اینها میکوشند آن دسته از وقایع عصر پهلوی را که به ابعاد مختلف تجدد ربط پیدا میکند در ستونها جداگانه گرد بیاورند و فهرست وار به دیگران عرضه نمایند و یا اینکه در دل روایتی که عرضه میکنند، برجسته سازند. درکشان از مدرنیته در این حد ابتدایی است. شاید ساده ترین نمونه این کار را بتوان در کتاب آخر خود محمدرضا شاه جست: آمار دستاورد ها: تعداد سد ها، مدارس، مجموعه های بهداشتی و... بخصوص که اینها تابع سیاستگذاری دو پادشاه بوده و به طور اتفاقی واقع نگشته است. عرض هم اینها، تکریم غیر مستقیم آن نظام و حکومتی است که انجامشان داده. در جایی که نمیشود از تجدد به معنای اصلی و کلی صحبت کرد، این خرده تجدد ها جای آنرا میگیرد تا بتواند قالبی توضیحی و توجیهی برای عصر پهلوی فراهم کند.

ولی مدرنیته صورت خرید نیست که بگوییم این تعداد اقلامش را تهیه کرده ایم و یکی دو تایش از قلم افتاده، مجموعه ایست به هم پیوسته که سیاست در مرکزش قرار دارد. حذف مدرنیته سیاسی که مترادف دمکراسی لیبرال است، فهرست را ناقص نمیکند، کل مجموعه را از شکل میاندازد - کما اینکه در کشور ما انداخته است.

به هر صورت، یک نگاه کسی که با تحقیق تاریخی آشناست، بر وی روشن میکند که این کار فقط نوعی استتار بی برگی مفهومی است، نه بیشتر. در نهایت، روایت شبه تجدد خواهی که طرفداران، از دوران پهلوی به ما میدهند، مخلوطی است نا متعادل از دو عنصر: یکی وقایع نگاری کلاسیک که ذکرش آمد و دیگری تجدد مداری کج و معوج. هیچکدام این دو وافی به مقصود نیست و در کنار هم قرار گرفتنشان هم دردی را دوا نمیکند.

کلام آخر

وقتی از دور به منظر پژوهشهایی که در باره عصر پهلوی انجام گرفته است، نگاه میکنیم، میبینیم که اجزای این مجموعه، کلاً حول دو محوری که در بالا ذکر شد، جمع شده است: استبداد اتوریتر و مدرنیزاسیون - معمولاً نامرتب و بدون جدا کردن حساب این دو. هیچیک از این دو حذف شدنی نیست، ولی ارتباط و ترتیبی بین آنها برقرار است که مقاله حاضر، به تشریحشان اختصاص داشت. اگر وقتی صرف نگارشش مطلب کرده ام، به این دلیل است که آگاهی به ارتباط بین این دو را برای انجام هر تحقیق جدی تاریخی لازم میدانم، همانطور که دوری گزیدن از زندگینامه نویسی و وقایع نگاری را، میشنویم که

بسا اوقات از دور[] پهلوی به عنوان نوسازی اقتدار گرایانه صحبت میشود. عبارت درست، اقتدار گرایی نوساز است. تقدم و تأخر دو کلمه، معنا دارد و معنایی بسیار مهم.

تا سالیان دراز در بار[] این دوران مطلب نگاشته خواهد شد و تحقیق در بار[] این بخش از تاریخ معاصر ایران، بسیار گسترش خواهد یافت. ولی تصور نمیکنم که این پژوهشها، اصولاً بتواند از دو محوری که گفتم، جدا بشود. مورخان باز هم سالها در این میدان جولان و گاه با هم مصاف خواهند داد. ترسیم محور مختصات این پژوهشها، فقط نظر به گذشته نیست، نگاهی جستجوگر هم هست به سوی آینده ای که جزئیاتش از دید ما پنهان است.

۱۱ آوریل ۲۰۱۹

اب‌گرفته از سایت ایران لیبرال : iranliberal.com

https://t.me/iran_liberal

منابع طبیعی و مفهوم عدالت اجتماعی

متن سخنرانی

اعظم بهرامی

در «سمینار سراسری تشکلهای مستقل زنان، زنان دگر و همجنس‌گرای
ایرانی» برلین 2019

برگرفته از نشریه زنان: گاه نامه شماره 93 مارس 2019

تعریف و تعبیر جهان صنعتی شده‌ی امروز و شیوه‌ی توسعه در عصر ما در واقع مجموعه‌ای است از ثروت و قانون. قوانین و سرمایه‌هایی که برای هموار کردن راه‌های اجرایی صرف می‌شوند که تامین کننده‌ی منافع مجموعه‌ای محدودند. مجموعه‌ای از صنایع و شرکت‌ها و سازمان‌های جهانی که با سیاست‌های توجه صرف به بازار و مصرف بیشتر، و به تبع آن افزایش تولید و



فروش بیشتر، منابع طبیعی را به تمامی تصاحب کرده‌اند. چه چیز بیش از این بزنگاه ارتباط توسعه با مصرف نیروی کار و نابودی منابع طبیعی می‌تواند کارگران و زیست محیطی‌ها را در یک راه و در کنارهم نگاه دارد؟

این مشروعیت دادن به تمام تصمیمات سرمایه‌داران و صاحبان صنایع به منزله‌ی غلبه‌ی سرمایه بر نیروی کار است. به این معنا سوددهی در حداقل زمان ممکن و با حداقل سرمایه گذاری ممکن، با مفهوم حفظ منفعت سرمایه‌گذاران توجیه پذیر می‌شود. در چنین شرایطی امنیت شغلی کارگران ابزاری است در دست کارفرما و صاحبان صنایع تا بتوانند مصرف هر چه بیشتر نیروی کار را با آن تضمین کنند. نقطه‌ای که آغاز بی‌ثباتی اقتصادی است و منجر می‌شود به توسعه‌ای عدالت‌زدا که قربانیان آن طبیعت است (برای تامین منابع اولیه بیشتر و در دسترس‌تر، و فرو خوردن مازاد و زیاله‌های تولید شده) و نیروی کار ارزان و قابل استثمار (منتخب از طبقه‌ای که محصول از بین رفتن عدالت اجتماعی و افزایش تضاد طبقاتی‌اند).

انگار طبعن تقاضاها و برنامه‌های دنیای کارگری و جنبش‌های زیست محیطی در تقابل هم هستند. اما در واقع این تقسیم مصنوعی چیزی بیش از یک استراتژی مهم نظام‌های نئولیبرالی نیست. تقسیم‌بندی‌ای که هدف آن شکاف میان دو بخش از قوی‌ترین جنبش‌های اجتماعی عصر صنعت است که اتحاد آنها می‌تواند علیه تولید سرمایه‌داری یک هم‌بسته‌گی خطرناک ایجاد کند. بنابراین ضروری است که دنیای کار و سازمان‌های فعال در حوزه‌ی محیط زیست و سلامت عمومی، چشم‌انداز تاریخی خود را از وضعیت کنونی درگیری‌شان به دست آورند تا از توان بالقوه‌ی یک پروژه‌ی سیاسی و اجرایی مشترک مطلع شوند.

سونیتا کشیاب یک زن فعال هندی است که برای حقوق زنان کشاورز در هند و همچنین موضوع توسعه‌ی پایدار روستایی کارهای خیلی مهم و پروژه‌های بسیار موثری را اجرا کرده است. او خودش از یکی از روستاهای دور افتاده هند است و به گفته‌ی خودش مجبور بوده است در

فقر کار کند و همزمان درس بخواند. به تازه‌گی در یک سخنرانی در مورد تازه‌ترین و مهم‌ترین پروژه‌اش به نکات مهمی اشاره کرده است. نظریات او در حوزه توسعه پایدار روستایی خصوصاً توان‌مندسازی زنان روستایی از آنجا مهم است که او تجربیات عملی موثری در طول نزدیک به 20 سال اخیر داشته است.

خانم کشیاب می‌گوید: من وقتی ازدواج کردم به اندازه‌ی و یا حتی بیش از هم‌سرم بر زمین کار می‌کردم و هرگز سهم برابری نداشتم. نمی‌توانستم برای درس خواندن و کمک به خانواده و فرزندانم برنامه ریزی کنم و این وابستگی اقتصادی به من حس ناتوانی و ضعف می‌داد. من زنان زیادی مانند خودم را می‌شناختم حتی زمانی که به دبیرستان می‌رفتم. مادر و مادر بزرگم را می‌دیدم که حتی برای خرید عینک نیازمند تصمیم همسرانشان بودند. و این درحالی بود که به شدت کار می‌کردند و وظایف نگهداری فرزندان و کارهای مربوط به خانه را هم به عهده داشتند.

سونیتا صندوقی را در سال 2001 با مشارکت سه نفر تاسیس می‌کند. صندوقی که بتواند گره‌های کوچک ارتباطی بین روستاها و شهرها ایجاد کند که زنان کشاورز خودشان بتوانند جریان فروش و خرید محصولات و نیازمندی‌های کشت دوباره را مدیریت کنند. حالا شرکت او بیش از سه هزار عضو دارد.

در سیاست گذاری‌های کلان سیاسی در حوزه مدیریت و سرمایه‌گذاری برای منابع طبیعی، تعریف ارائه شده بسیار مهم است. این که منابع طبیعی، به مفهوم سرمایه ملی تعریف شود یا ثروت متعلق به افراد و گروه‌های خاص می‌تواند در حقیقت تکلیف سیاست با منابع طبیعی را در مفهوم انحصار‌گرایی تعریف کند. از طرفی در کشور خشک و نیمه‌خشکی مانند ایران در واقع تسلط بر منابع آب و قدرت در اختیار داشتن مقدار و چگونگی توزیع آب می‌تواند نوعی کنترل‌گری سیاسی و اجتماعی را به دنبال داشته باشد. جغرافیا و تنوع اقلیم نیز می‌تواند فاکتور مهمی در غنا و توانایی یک کشور باشد، زمانی که نگاه توسعه‌ی پایدار و عدالت محور حاکم باشد و می‌تواند به عمیق‌تر شدن شکاف تبعیض جنسیتی و قومی و مذهبی دامن بزند، زمانی که یک نگاه مرکزگرا از سرمایه‌گذاری در استان‌های مختلف چنان دور باشد که امروز بسیاری از استان‌های ایران را با بحران جدی زیست محیطی مواجه کند. همین‌طور انگاره ما از مفهوم سیاست و مدیریت منابع طبیعی است که دقت و روشنی مباحث حیاتی مانند مدیریت بحران و یا پروژه‌های آینده محور را طرح می‌کند و معنا می‌دهد. به این ترتیب

شیوه و روش مدیریت منابع طبیعی حکومت و سیستم سیاسی یک کشور رابطه‌ی آشکار و روشنی با مفهوم عدالت محوری توسعه یا عدالت اجتماعی را طرح کند.

مدیریت منابع طبیعی و انحصارگرایی

دسترسی همه جانبه سازمان‌ها و صنایع انحصاری به تمامی منابع طبیعی شیوه‌ی مدیریت و نگرش به این منابع را از منظر سرمایه‌ی ملی به ثروتی انحصاری تغییر معنا می‌دهد. به این ترتیب مدیران دولتی در هر رده‌ای از قانون گذاری یا سرمایه گذاری در واقع خود را حامی منافع یک گروه اقلیت می‌دانند و نه مسوول حفاظت از منافع جمیع شهروندان. بهره‌مندی از این سرمایه‌ها برای توسعه‌ی مناطق مختلف ایران تبدیل به انتقال سرمایه به شهرهای بزرگ‌تر می‌شود و خصوصن تهران. با هدف افزودن سرمایه و به این ترتیب این چرخه‌ی انحصار و ناپایداری در توسعه، نه تنها عدالت اجتماعی را از بین می‌برد بلکه به چرخه‌ای ثابت از بزرگ‌تر شدن شکاف این تبعیض بدل می‌شود.

رابطه‌ی منابع طبیعی با کنترل‌گری

این انحصار منابع امکان کنترل را نیز فراهم می‌کند. مدیریت و انحصار آب در مناطق مختلف ایران در واقع کنترل تمام حرکت‌های جغرافیای انسانی و سیاسی منطقه را رقم می‌زند. در مثال‌هایی مانند تسهیل انتقال و فروش آب به عراق علاوه بر نیاز منطقه‌ی زاگرس در واقع این موضوع تلاش در به دست گرفتن کنترل بازی قدرت در منطقه بود.

به این ترتیب این گروه‌ها می‌توانند با سیستم مدیریت انحصاری، با کنترل صنایع مادر و انحصار در انتقال این دارایی‌های ملی، توسعه تک قطبی متکی به توانمندی‌ها و ابزار گروه‌های زیر دست‌شان رونق دهند. مثال روشنش این که آقازاده‌ای مجموعه‌ای ماشین‌آلات کارخانه نوعی غذایی آماده را از آلمان وارد می‌کند. آستان قدس رضوی مجموعه کارخانه‌هایی را تاسیس می‌کند. بی آنکه میزان مصرف و سلامت و فرهنگ تغذیه مردم منطقه را در استفاده از آن غذای نیمه منجمد و آماده در نظر بگیرد. اتفاقی که در استان خراسان رضوی در تولید و فروش انواع نودل‌های یخ زده تجربه شد. یا در توسعه‌ی صنایع نیشکر در استان خوزستان.

جغرافیا و اقلیم راهی برای تبعیض

تنوع اقلیمی و قومی می‌تواند از شاخصه‌ها و فاکتورهای غنا و ثروت

طبیعی و اجتماعی یک سرزمین باشد. اما نادیده گرفتن این تنوع با سیستمی مرکزگرا و برنامه ریزی و فشار برای محدود کردن روند توسعه در مناطق با جمعیت غالب اقلیتهای قومی و مذهبی، همچنین میتواند بر مراکز صنعتی و شهرهای بزرگتر، فشاری بدون برنامه و زیربنا سازی وارد کند. باعث ایجاد تفرقه و افزایش تبعیض اقتصادی ساختار یافته شود و روند توسعهی عدالت محور را متوقف کند. به این ترتیب پروژه‌های انتقال آب و سد سازی و توسعه صنایع باعث ویرانی و آسیب به یک منطقه و افزودن باری بیش از توانایی و آماده‌گی در منطقه دیگر میشود. کافی است به نقشه‌ی مهاجرت‌های داخلی ایران نگاه کنیم تا متوجه شویم که مهاجرت همواره از استان‌هایی اتفاق افتاده است که معمولن پتانسیل بسیار بالایی در رشد و بهره مندی از منابع دارند و داشتند، اما هرگز زیر ساخت‌های توسعه در آن لحاظ نشده است.

مفهوم مدیریت بحران و پروژه‌های آینده نگرانه

منابع طبیعی موتور محرک‌ی پیشرفت به سوی آینده است و امکان برنامه ریزی را برای نسل‌های آینده فراهم میکند. علاوه بر آن این نگاه و سیستم مدیریتی بر منابع طبیعی و سرمایه‌های ملی است که امکان مدیریت بحران و پروژه‌های آینده نگرانه را برای یک سیستم ممکن میکند. سلامت و امنیت شهروندان خصوصن بخش‌های آسیب‌پذیر همه در پیوند مستقیم با شیوه و نگرش مدیریت منابع است.

پیوند منابع طبیعی با عدالت اجتماعی

در دسترسی منصفانه و عادلانه‌ی بدون تبعیض قومی و نژادی و مذهبی به امکانات و زمین‌های رشد برابر، خصوصن در مواردی که به سرمایه و ثروت ملی مرتبط است مبحث مهمی در پیوند اقلیم و سیاست و جغرافیای انسانی طرح میشود به نام عدالت اجتماعی. یکی از مهم‌ترین نتایج 18 فاکتوری که به توسعه‌ی پایدار می‌انجامد.

چه قدر شهروندان ایران احساس شهروند بودن در آن سرزمین میکنند؟ چه قدر در رفع و طرح مشکلات و مطالبات‌شان به شمار می‌آیند و در سود و منفعت‌های ملی کشوری مانند ایران که یک کشور با اقتصاد تک قطبی است خود را سهم و ذی‌نفع میدانند؟ این‌ها پرسش‌های مهمی است که تنها به فرهنگ‌سازی در حوزه‌ی مسوولیت پذیری شهروندی مرتبط نیست. به میزان ارتباط و حس ما با سرزمینی که در آن زنده‌گی می‌کنیم در پیوند است. با تعلق خاطر ما به آینده و گذشته‌ی کشورمان. روند

مدیریتی و نگرش انحصاری که شرح آن رفت در واقع شهروندان را در سود ملی سهیم نمی‌کند و به این ترتیب چه طور می‌توان متوقع بود که آن‌ها در ضرررسانی به سرمایه‌های ملی خود را مسوول و موظف بدانند. بخش مهمی از فرهنگ مصرف، مطالبه‌گری شهروندی، اهمیت به آموزش نسل آینده، همدلی و وفاق ملی با مناطق در سختی و مشکل گرفتار شده به این حس بر می‌گردد. به این که چه قدر خود را شهروند ذینفع و محق در زیان و نفع سرزمین‌مان بدانیم. موردی که حساسیت و دقت نظر بر تضادها و بی‌عدالتی‌ها را تعیین می‌کند.

آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی در پیوند با مشکلات اقلیمی

تغییر جغرافیای انسانی و سیاسی با جابه‌جایی‌های ناشی از تغییر اقلیم و به دلیل توزیع ناهم‌گون سرمایه و ناقواره بودن توسعه، خصوصاً در مناطق روستایی و شهرهای دور از مرکز استان آسیب‌های بسیار زیادی به دنبال داشته است. زنان و کودکان اولین قربانیان این حاشیه‌نشینی و بی‌سرزمینی هستند.

اما موضوعی که در ایران بسیار کم در نظر گرفته شده است معنا و مفهوم امنیت و صلح در پیوند با سلامت محیط زیست و بهره‌مندی از منابع طبیعی است. مجموعه‌ی اطلاعات و حوادث این حوزه به شدت امنیتی شده است و تعداد زیادی از فعالان محیط زیست و معترضان به این عدم توسعه یافته‌گی به شدت تحت فشار هستند. نمونه‌های پیش آمده در آفریقا و سوریه به علت عدم توجه دولت‌های مرکزی به خالی از جمعیت شدن مرزها و همین‌طور عدم توجه به فقر و حاشیه‌نشینی ناشی از مهاجرت‌های اقلیمی از روشن‌ترین نمونه‌های قابل توجه برای ماست.

زنان در برابر اثرات ناشی از تغییرات اقلیمی آسیب پذیرترند:

زنان روستایی زنان کم و بیش فراموش شده‌ای هستند. استعدادها از دست رفته‌ای هستند. زنان و دختران در مناطق روستایی از نابرابری چند جانبه رنج می‌برند. زنان و دختران در مناطق روستایی از نابرابری چند جانبه رنج می‌برند.

میلیون‌ها زن در فقر همه جانبه زنده‌گی می‌کنند.

موانع ساختاری و هنجارهای تبعیض آمیز اجتماعی و فرهنگی همچنان مانع مشارکت در تصمیم‌گیری اجتماعی و سیاسی در خانوارها و جوامع روستایی می‌شود. عدم توجه به توان‌مندسازی زنان.

و ما زنان کجا ایستاده‌ایم؟

حضور زنان در تمام عرصه‌های توسعه را می‌توان به چند بخش اساسی تقسیم کرد. نقش سازنده‌ی حضور نیمی از جمعیت ایران در پیش‌برد اهداف توسعه و برقراری عدالت اجتماعی. توجه به افزایش تبعیض و شکاف جنسیتی با گسترش فقر و محرومیت که زنان و کودکان اولین قربانیان آن هستند. و نادیده گرفتن زنان در عرصه‌های مدیریت و تصمیم‌گیری‌های کلان همواره نقش موثر آنها در این تحولات زیستی ایران را تحت الشعاع قرار داده است. در آسیب‌ها از تغییر اقلیم تا خشکسالی‌ها و حتا پس از حوادث طبیعی زنان از آسیب‌پذیر به فعال و موثر بدل گشته‌اند. پروژه‌های کشاورزی مدرن با احترام به تملک زنان بر زمین که توسط برخی سازمان‌های بین‌المللی امتحان شده است نتایج مثبت زیادی به همراه داشته است. مانند کاهش نرخ فقر غذایی و یا بهبود کیفیت محصول و سازگاری با بازار فروش. مجموعه‌ی این تجربیات نشان می‌دهد که مازنان به عنوان فعالان عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی می‌توانیم بسیار اثر بخش عمل کنیم.

در کشور گواتمالا در سال ۱۹۵۴ گروهی از ارتش بر علیه دولت دموکرات و انتخابی مرکزی اعلام کودتا کردند. دولت قوانین تازه‌ای تصویب کرد برای حمایت از کشاورزان و ساکنان محلی. اداره و تقسیم بندی منابع آب را بر اساس پاره‌ای از قوانین مدرن شده به گروه‌های محلی سپرد و برای جلوگیری از اختلافات داخلی بر سر مسایل مربوط به مالکیت زمین و منابع آب ساعت‌ها جلسات توافق و برگزاری يك صلح ملی تشکیل داد. بخش زیادی از بدنه‌ی ارتش با این قوانین جدید منافعشان را در خطر جدی دیدند و این منجر به جنگ داخلی و کودتا شد. این جنگ از سال ۱۹۸۸ به اوج خود رسید و به طور رسمی تا سال ۱۹۹۶ ادامه یافت و بالاخره با يك توافقنامه‌ی صلح پایان یافت.

اما موضوع اصلی آن بود که در طول این جنگ کشاورزان بخش‌های روستایی که اغلب بسیار فقیر و محروم بودند حاضر به تبعیت از دستورات ارتش نشدند و به همین دلیل تاوان سنگینی پرداختند. بیش از ۲۰۰ نفر از مردان این روستاها (در منطقه سپور زارکو) به قتل رسیدند و زنان و دختران به برده‌گی جنسی گرفته شدند.

بسیاری از اجساد حتا بعد از سال‌ها هنوز ناپدید هستند. بیش از ۲۷۰ خانواده این مناطق روستایی حتا پس از گذشت سال‌ها بعد از پیمان صلح، به شدت تحت تاثیر این آسیب امکان زنده‌گی معمول خود را از

دست دادند. اما در نهایت یکی از این زنان چراغ جنبش دادخواهی را روشن کرد. او که بعدها به نام مادر بزرگ زارکو معروف شد تصمیم گرفت به زنانی که مورد تجاوز و سو استفاده ارتش قرار گرفته بودند این انگیزه و شجاعت را بدهد که برای اجرای عدالت به دادگاه‌های ملی و بین‌المللی رجوع کنند. آن‌ها روایت همسران و کودکان پسرشان را که به زور از خانه‌ها ربوده شده بودند و یا در مقابل چشم‌شان به قتل رسیده بودند روایت و ثبت کردند. این میارزه برای اجرای عدالت سال‌های زیادی طول کشید و در نهایت در ماه مارس ۲۰۱۶، دادگاه رای خود را مبنی بر پرداخت غرامت و ایجاد تسهیلات و امکانات برای این مناطق روستایی صادر کرد.

تاسیس بیمارستان و مدرسه و تسهیل رفت و آمد برای این مناطق محروم به خواست این زنان به عنوان بخشی از غرامت مصوب شد که تا امروز اجرا شده و یا در حال اجرا است. به عنوان الگوی دادخواهی، این زنان از دل مرگ و ظلم اعمال شده از طرف يك نهاد قدرت، آبادانی و زنده‌گی را بیرون کشیدند و از متن انتقام مفهوم سازنده‌گی و امید به زنده‌گی برای نسل‌های آینده روستاهای‌شان را رقم زدند .

گزارش کارگروه:

بسیار نفری می‌شدیم. از همه پرسیدم چرا حوزه‌ی محیط زیست و بحث عدالت اجتماعی را انتخاب کرده‌اند. دغدغه‌ی این دوستان در واقع پاسخ اساسی به پرسشی بود که ممکن است هر کدام ما از خودمان برای توجه و اهمیت دادن به فعالیت‌ها و سیاست‌های کلان و کوچک زیست محیطی جغرافیایی‌مان از خودمان بپرسیم. دوستانی نگران آینده‌ی فرزندان‌شان بودند. دوستانی جویای یافتن راهی برای تغییر وضعیت موجود بودند. دوستانی دغدغه‌ی عدالت اجتماعی را داشتند و پرسش‌های‌شان پیرامون چگونه‌گی همراهی جنبش‌های عدالت محور بود. عزیزانی هم می‌خواستند بدانند چه طور می‌شود شهروند سبز بود و آیا از خارج ایران می‌شود برای وضعیت سخت اقلیمی ایران برنامه و حمایت اعمال داشت. در مورد پاسخ‌ها بحث کردیم و من دو تا فیلم کوتاه مستند برای دوستان نمایش دادم. با نقشه‌هایی از خشکیده‌گی سرزمینی و تاثیرش بر رشد و افزایش فقر. در مورد قوانین ناقص مالکیت زنان بر زمین‌های کشاورزی و نقش مدیریت‌شان در حوزه‌های آب و انرژی حرف زدیم و دوستان افغان در مورد مشاهدات میدانی خود از تاثیر خشکسالی بر زنده‌گی زنان و کودکان گفتند.

در ایران هنوز پروژه‌ی مدون و تامین اعتبار شده‌ای برای حمایت از

زنان کشاورز در نظر گرفته نشده است. بخش زیادی از شالیکاران و چایکاران در شمال و یا کشاورزان جنوب و جنوب غرب کشور زنان هستند و سازمان زنان و یا سازمان محیط زیست برنامه‌ای در حمایت از این افراد در شرایط سخت اقلیمی به وجود آمده ندارد.

توانمندی جوامع روستایی می‌تواند نقش بسیار مهمی در امنیت غذایی، مدیریت صحیح آب و منابع طبیعی و همچنین کنترل موج مهاجرت و برهم خوردن توازن جغرافیای سیاسی ایران داشته باشد. نکته‌ی مهمی که سالهاست مورد غفلت قرار گرفته است.

کارگاه با پاسخ به پرسشهای دوستان در مورد رودخانه و تالابهای ایران و آخرین وضعیت زندانیان فعال محیط زیست و مثالهایی از نمونه‌های موفق مبارزه‌ی زنان با جنگل‌روبی در برزیل یا تلاش زنان در کنترل صنایع آلوده کننده در هند و حضور زنان در زنجیره‌های انسانی برای حمایت از منابع طبیعی مانند رودها و جنگلها در شهرهای مختلف ایران پایان یافت. نمونه‌ای از اعتراضات و مبارزات زنان در حوزه محیط زیست در جهان.

نئولیبرالیسم و رشد جریان‌های دست راستی

متن سخنرانی

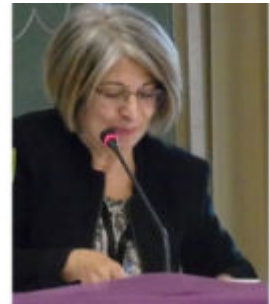
مهوش صالحی

در «سمینار سراسری تشکلهای مستقل زنان، زنان دگر و همجنس‌گرای ایرانی» برلین 2019

برگرفته از نشریه زنان : گاه‌نامه شماره 93 مارس 2019

نئولیبرالیسم و رشد جریان‌های دست راستی در اروپا

من در صحبت امروز با يك تعريف کوتاه از سرمایه‌داری، سه مرحله‌ی نسبی آن یعنی سرمایه‌داری کلاسیک، سیاست اقتصادی کینزیانی و سیاست اقتصادی نئولیبرال را مورد بحث قرار می‌دهم، تا حدی تفاوت دو گرایش اقتصادی اخیر را توضیح می‌دهم، بعد می‌پردازم به فلسفه، ویژگی‌ها و تاریخچه سیاست اقتصادی نئولیبرال.



در میانه یک گریزی به قرارداد برتون وودز می‌زنم و دو سیستم ارزی مربوط به آن را کوتاه توضیح می‌دهم. بعد به روند شکل‌گیری اتحادیه‌ی اروپا و ارز مشترک به عنوان یک پروژه‌ی تاریخی مهندسی شده‌ی اقتصاد نئولیبرال می‌پردازم.

قسمت آخر صحبت من به زمینه‌ی شکل‌گیری جریان‌های دست راستی در اروپا و علل رشد نفوذ آنها اختصاص دارد. در این بخش همین‌طور علت‌های کاهش نفوذ احزاب جاافتاده و به ویژه فروپاشی احزاب سوسیال دموکرات در اروپا را مورد بحث قرار می‌دهم.

نظام سرمایه‌داری کلاسیک

نظام سرمایه‌داری که از اوایل انقلاب صنعتی تا حدود جنگ جهانی دوم غالب بود یک نظام اقتصادی اجتماعی است که در آن ابزار تولید در مالکیت خصوصی است. تنظیم تولید و مصرف از طریق بازار انجام می‌گیرد و انگیزه‌ی آن تلاش برای سود و انباشت سرمایه است.

گرایش عمومی آن به سمت ساختن مونوپول‌ها و کارتل‌های اقتصادی و همچنین رشد سرمایه‌ی مالی است.

بنابر این تعریف، دو سیستم بعدی یعنی هم اقتصاد کینزیانی و هم اقتصاد نئولیبرال هر دو در خطوط اساسی خود یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تکیه بر نقش بازار بر سرمایه‌داری کلاسیک متکی هستند.

سیاست اقتصادی کینزیانی از بعد از جنگ جهانی دوم تا سال‌های ۷۰ قرن بیستم میلادی

بعد از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۴ تا اوایل سال‌های هفتاد قرن بیستم میلادی سیستم سرمایه‌داری حاکم در غرب کمابیش مبتنی بر گرایش کینزیانی بود.

این گرایش اقتصادی که بر تئوری‌های چون ماینهارد کینز اقتصاددان انگلیسی متکی است، بر این باور بود که مساله‌ی عرضه و تقاضا روند اقتصاد را تنظیم می‌کند، اما مداخله‌ی دولت در سیستم مالیاتی و سیاست پولی برای تنظیم بازار کالا و نیروی کار را ضروری نیز می‌دانست.

چند ویژه‌گی اقتصاد کینزیانی عبارت بودند از:

- تنظیم بازار تولید بر مبنای عرضه و تقاضا
- دخالت سیاست و دولت در تنظیم روند اقتصادی، استفاده از قرصه‌های دولتی برای رونق بخشیدن به بازار کار و تنظیم اقتصاد ملی با اهرم‌های مالیات و سود سرمایه

- غالب بودن اقتصاد مولد و یا اقتصاد واقعی

- تاکید بر اقتصاد ملی خودکفا در مقابل درهم تنیده‌گی بین‌المللی

دوران رواج اقتصاد کینزیانی به ویژه در سال‌های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم میلادی که سال‌های بازسازی بعد از جنگ جهانی دوم بود منجر به رونق اقتصادی بی سابقه و اشتغال کامل شد.

این امر باعث یک تغییر وزنه در اهرم قدرت سیاسی و بالا رفتن قدرت اتحادیه‌های کارگری، حزب‌های سوسیال دموکرات و سوسیالیست در غرب گردید.

همین قدرت‌گیری نیروی طبقه‌ی کارگر و متوسط و به تبع آن به قدرت رسیدن احزاب سوسیال دموکرات و همچنین ترس از خطر سوسیالیسم و کمونیسم بود که باعث رسمی شدن حقوق کارگری و کارمندی مانند ۴۰ ساعت کار در هفته، حق اعتصاب، مصونیت از اخراج، حق بی‌کاری، ایمنی کار، آموزش رایگان، بیمه‌ی بازنشسته‌گی و بهداشت و ایجاد مسکن ارزان و کلن گسترش و تعمیق بخش خدمات رسانی دولت‌ها شد.

در آلمان از این سیستم به عنوان اقتصاد بازار سوسیال یاد می‌شود و البته در کشورهای سکاندیناوی این سیستم جا افتاده‌تر و پر دوام‌تر بود.

از ویژه‌گی‌های این دوره غالب بودن اقتصاد مولد و یا اقتصاد واقعی و نیز غالب بودن مبادله‌ی کالا در تجارت بین‌المللی بود.

در این دوره بخش خصوصی اقتصاد بیشتر حوزه تولید را در بر می‌گرفت و بخش خدمات مانند راه و ترابری، پست و تلفن، آموزش، بهداشت و درمان، آب و برق و ارتش و پلیس و غیره در حوزه دولتی بود.

دولت‌های موسوم به دولت‌های رفاه ملی با این دوره از رواج اقتصاد کینزیانی منطبق هستند.

توافق نامه برتون وودز، دلار، طلا، شوک نیکسون

من در این جا کوتاه به یک موافقت‌نامه بین‌المللی مهم می‌پردازم که در تعیین ارزش پول و روند اقتصاد جهانی به ویژه اقتصاد مالی نقش کلیدی دارد.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، در جولای ۱۹۴۴ نماینده‌گان ۴۴ کشور جهان در برتون وودز آمریکا یک موافقت‌نامه در باره تنظیم روابط بین‌المللی ارز امضا کردند که بر اساس آن دلار مرجع تمام ارزها قرار گرفت و نیز ارزش دلار به پشتوانه طلا گره خورد.

در ضمن بر مبنای این طرح دلار تبدیل به تنها ارز در مبادلات بین‌المللی گشت و کشورهای دیگر برای داشتن توان مبادله‌ی خارجی دست به ایجاد ذخیره‌های ارزی دلار زدند.

چند نهاد دیگر هم بنیان گذاشته شدند که بر اجرای این توافق از طرف دولت‌ها نظارت کنند، از این جمله بودند صندوق بین‌المللی ارزو بانک جهانی.

این موافقت‌نامه در کنار گرایش اقتصاد کینزیانی تا حدودی سیستم مالی دنیا را تا اوایل سال‌های هفتاد قرن بیستم میلادی تنظیم می‌کرد.

در اوایل سال‌های هفتاد بر اثر عواقب جنگ ویتنام و چندین علت دیگر دلار به شدت زیر فشار رفت و بنا بر توصیه مشاوران مالی از جمله میلتون فریدمن که بعدها به پدر اقتصاد نئولیبرال معروف شد ریچار نیکسون در ۱۳ آگوست ۱۹۷۱ قرارداد برتون وودز را یک شبه و یک طرفه لغو کرد و دلار و به تبع آن تمامی ارزها را از وابسته‌گی به طلا آزاد کرد و بانک مرکزی آمریکا دست به چاپ بی سابقه دلار زد.

این واقعه که به شوک نیکسون معروف شد منجر به استقرار سیستم پولی دیگری به اسم Free Floating Fiat یعنی ارز شناور آزاد شد و در واقع راه را برای تسلط سرمایه‌ی مالی بین‌المللی و رشد روزافزون

نقدینه‌گی باز کرد. بدون این واقعه‌ی تاریخی سیستم مالی فعلی و رشد اقتصاد نئولیبرال به شکل امروزی آن ممکن نبود.

فلسفه‌ی سیاسی اقتصادی نئولیبرالیسم

من در این جا بسیار خلاصه به فلسفه‌ی سیاسی نئولیبرالیسم و تصویر انسان در آن از دیدگاه‌های فریدریش آگوست گراف فون هایک، نظریه‌پرداز سیاست اقتصادی اهل اتریش می‌پردازم.

او خود این دیدگاه را تکامل فرهنگی بر گرفته از تئوری تکامل بیولوژیک داروین نام داده است، که می‌توان آن را داروینیسم اجتماعی نیز نامید.

در این دیدگاه بزرگ‌ترین انگیزه‌ی انسان پیروی از منافع شخصی است، آزادی انسان و همچنین آزادی مالکیت مصون از تعرض و دست درازی است. هر انسانی خود مسوول شکست یا پیروزی در سرنوشت خود است.

در دیدگاه او بازار آزاد نقش محوری دارد و معتقد بود که تکامل فرهنگی تنها در تسلیم به نیروهای غیر مرئی بازار و رقابت پیوسته ممکن است و تلاش برای کنترل و هدایت اقتصاد و بازار از طرف سیاست منجر به توتالیتاریسم و یا تمامیت‌گرایی سیاسی می‌گردد. از این رو ایدآل او یک دولت حداقل ولی نیرومند بود که نظم و امنیت بازار را حفظ کند ولی در روند اقتصاد دخالت نکند.

نظریه‌های فون هایک بعد از جنگ جهانی دوم در سایه‌ی سیاست اقتصادی کینزیانی فرو رفت اما همچنان طرفداران خود را داشت. یکی از بزرگ‌ترین پیروان او میلتون فریدمن اقتصاددان آمریکایی بود که با بنیان نهادن مکتب شیکاگو نظریه‌ی سیاست اقتصادی نئولیبرال را در فراگیرترین شکل خود جا انداخت.

او معتقد بود که آزادی فردی مبتنی بر بازار آزاد تنها راه رسیدن هم به آزادی و هم برابری است. دولت باید در حد یک مینی موم باقی بماند و نباید در روند اقتصاد دخالت کند.

بنا بر این، این ادعا که نئولیبرالیسم یک سیستم بدون ایدئولوژی است، به خصوص در متهم کردن گرایش‌های چپ به ایدئولوژیک بودن صحت ندارد.

نئولیبرالیسم تئورسین‌ها و اتاق‌های فکری خود را دارد که طی چندین دهه نظام فکری خو را که هسته‌ی اصلی آن همانا تقدس بازار آزاد و

رقابت اقتصادی باشد جا انداخته است.

سیاست اقتصادی نئولیبرال، ویژه‌گی‌ها و کارکردها

اما سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال به شکلی که امروزه تقریباً در تمامی جهان غالب شده چیست؟

۱- لیبرالیزه کردن بازار و تسهیل تجارت آزاد: لغو محدودیت‌های قانونی در حوزه سرمایه‌گذاری، پایین آوردن مالیات شرکت‌ها، حذف موانع رقابت آزاد، لغو گمرک و موانع تجارت و مبادله‌ی آزاد، ایجاد نهادهای بخش و یا کاملن مقررات زدایی شده مانند توافق‌نامه‌های تجاری مانند NAFTA، CETA، TTIP و غیره، اتحادیه‌های گمرکی، مناطق اقتصادی آزاد و اتحادیه‌های منطقه‌ای مانند اتحادیه‌ی اروپا

۲- خصوصی کردن و کالایی کردن: خصوصی کردن در همه‌ی حوزه‌های زنده‌گی اقتصادی و اجتماعی مانند برق، تامین آب، ارتباطات و مخابرات، راه و ترابری، نهادهای آموزشی، خدمات بهداشتی، رادیو و تلویزیون و امنیت و ارتش و غیره

۳- کاهش و یا حذف خدمات و بیمه‌های اجتماعی از جمله خدمات بیمه بهداشت، معلولیت، نگهداری از سالمندان و ناتوانان و حقوق بازنشستگی

۴- کالایی کردن نیروی کار و فشار به افراد برای هم‌خوان کردن خود با ساز و کار بازار، تبلیغ مسوولیت فردی و انعطاف‌پذیری

۵- مقررات زدایی از بازار کار مانند مصونیت در مقابل اخراج، کاهش و یا حذف حق بی‌کاری، جا انداختن کارهای فصلی، کم درآمد و متزلزل و قراردادهای کوتاه مدت و رواج کارهای نیمه وقت بدون بیمه‌های اجتماعی و بازنشستگی

۶- تضعیف سیستماتیک اتحادیه‌های کاری و نماینده‌گان اصناف

۷- فشار نهادهای مالی و سیاسی برای صرفه جویی دولت در بودجه، مانند سیاست‌ها و تنبیه‌های صندوق بین‌المللی ارز، بانک جهانی پول و اتحادیه‌ی اروپا

۸- رشد و غلبه‌ی اقتصاد نامولد متکی به بازی‌های بازار بورس، شرط‌بندی و قمار مالی Speculation مانند سرمایه‌گذاری در هج فوندها و یا در یوات‌ها و بوندها و ماندهای آن که آثار و عواقب مخرب آن

را در بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ شاهد بودیم.

البته باید دانست که سیاست اقتصادی نئولیبرال یک استراتژی هم‌گن و یک‌دست محسوب نمی‌شود بلکه بیشتر با گرایش‌های اصلی آن قابل تشخیص است و پیش‌برد آن در هر اقتصاد ملی و یا حوزه‌ی اقتصادی با توجه به ساختار اقتصادی، میزان توسعه، میزان رشد خدمات و بیمه‌های اجتماعی، توازن نیروهای سیاسی و غیره متفاوت است.

سیاست اقتصادی نئولیبرال، یک تاریخ‌چه‌ی کوتاه

همان گونه که پیش‌تر هم اشاره شد پایه‌گذارهای اصلی سیاست اقتصادی نئولیبرال فریدریش آگوست فون هایک و میلتون فریدمن محسوب می‌شوند.

آغاز به اجرا گذاشتن اقتصاد نئولیبرال نه در اقتصادهای قوی سرمایه‌داری غرب بلکه در رژیم دیکتاتوری نظامی پینوشه بعد از سرنگونی خونین دولت سوسیالیستی آلنده در شیلی در سال ۱۹۷۳ به وقوع پیوست.

پینوشه اقتصاددانان معروف به Chicago Boys را که در مکتب اقتصادی میلتون فریدمن آموزش دیده بودند در منصب‌های کلیدی اقتصاد شیلی گماشت که اولین بار سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال را پیاده کردند.

بعد از رژیم پینوشه، در سال‌های هشتاد دولت ریگان در آمریکا و دولت تاچر در بریتانیا دست به پیاده کردن سیستم اقتصادی نئولیبرال زدند که به ریگانیسم و تاچریسم هم معروف شد.

سال‌های ۹۰ میلادی با فروپاشی کشورهای سوسیالیستی سال‌های پیش‌برد سیاست‌های نئولیبرال شد. این فروپاشی هم‌چنین شکست آرمان سوسیالیستی و ایده‌ی کمونیسم هم بود. یعنی پیروزی نه تنها سیاسی اقتصادی بلکه ایدئولوژیک سرمایه‌داری لیبرال و تبلیغ آن به عنوان یک سیستم بی‌بدیل.

فرانسیس فوکویاما فیلسوف سیاسی در سال ۱۹۹۲ در کتاب خود «پایان تاریخ و آخرین انسان» پیروزی قطعی و نهایی سرمایه‌داری لیبرال را اعلام کرد. محتوای تئوری او این بود که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن، لیبرالیسم، دموکراسی بورژوازی و اقتصاد بازار خود را به عنوان تنها و آخرین سیستمی که قادر به بر آورده کردن احتیاجات انسان است به ثبوت رسانده است.

در همین سالها بود که تحت عنوان سیاست Public Private Policy و یا سیاست مشارکت بخش عمومی و خصوصی در کشورهای غربی بسیاری از حوزه‌های خدمات دولتی به حوزه‌ی خصوصی واگذار شد.

به جز این از اوایل دهه‌ی هشتاد قرن بیستم میلادی سه جریان بزرگ به طور موازی در صحنه‌ی جهانی پدیدار شد:

اولی رفرم‌های اقتصادی در چین و لیبرایزه کردن اقتصاد و تجارت بود که باعث رشد یک اقتصاد قدرتمند جهانی با ترکیبی از سرمایه‌داری دولتی و خصوصی گردید.

دومی فروپاشی اتحاد جمهوری‌های شوروی و خصوصی‌سازی مهار گسیخته‌ای بود که یک الیگارش‌ی مالی، اقتصادی و نظامی را در روسیه و اقمار آن بر سر قدرت آورد.

سومی رشد تکنولوژی و سرعت سرسام آور تکنیک‌های ارتباطی به خصوص اینترنت، رسانه‌ها و وسایل راه و ترابری بود.

در واقع آن چه که ما امروزه به عنوان گلوبالیزاسیون و یا جهانی شدن می‌شناسیم، سیستم سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تکنولوژیک پیچیده‌ای است که بر اقتصاد سرمایه‌داری نئولیبرال و ساز و کارهای آن مانند گردش آزاد سرمایه و کالا و نیروی کار و همچنین رقابت آزاد استوار است.

نهادهای کنترل پول و سرمایه مانند Fed در امریکا، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا و همین‌طور سازمان جهانی تجارت با سیاست‌گذاری‌های پولی و تجاری تبدیل به بزرگ‌ترین ابزار مهندسی اجتماعی و به تبع آن تعیین سیاست‌گذاری دولت‌ها شده‌اند.

دولت‌های منتخب در دموکراسی‌های سرمایه‌داری امروزی با مکانیزم‌های جا افتاده‌ی لابی‌گری و نفوذ سیاسی در یک کمرست اقتصادی تنگ قرار داده شده‌اند که مجبور به خصوصی‌سازی، مقررات زدایی، تحمیل برنامه‌های صرفه‌جویی اقتصادی و سایر سیاست‌های نئولیبرال به اسم رفرم اقتصادی هستند.

رشد هیولای تسلیحات نظامی در بطن اقتصاد نئولیبرال و جنگ‌های پی در پی و کشتار و ویران‌گری در جهان موضوع سمینار قبلی بود که من به آن نمی‌پردازم.

همچنین تخریب بی‌رویه‌ی محیط زیست و فروشکستن اکو سیستم مبتنی بر

رشد اقتصادی مداوم و رقابت اقتصادی موضوع

جداگانه و مفصل دیگری است.

انباشت ثروت انبوه در دست عده‌ای کوچک، سودبری یک قشر متوسط مرفه در مقابل بی‌کاری، رواج کارهای موقتی و بدون تامین اجتماعی، کم‌بود مسکن و خیابان‌های خرابی، فقر و به ویژه فقر کودکان و سالمندان و زنان و اقلیت‌ها و سایر نابسامانی‌ها در کشورهای پیشرفته از یک سو، جنگ، ویرانی، کار ارزان برده‌وار بدون ایمنی و فقر و اعتیاد و فرار و مهاجرت در کشورهای دیگر جهان از سوی دیگر دستاوردهای این سیاست‌های ویران‌گر هستند.

اتحادیه اروپا، یک پروژه صلح و یا یک پروژه نئولیبرال؟

فرانتس ورنیتسکی صدر اعظم اتریش از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷ که خود شاهد و اکتور شکل‌گیری اتحادیه اروپا بود امروزه اقرار می‌کند که «اتحادیه اروپا یک پروژه نئولیبرال است، اروپای کنسرن‌ها». لیزا میتن در این فعال جنبش ATTAC در اتریش می‌گوید: «اتحادیه اروپا در یک کمرست از قراردادهای نئولیبرال گیر کرده است که به طور سیستماتیک منافع شرکت‌های چند ملیتی بزرگ را به ضرر استانداردهای رفاه اجتماعی و حقوق بشر و محیط زیست پیش می‌برد. یک رفرم اجتماعی، زیست محیطی در چهارچوب اتحادیه اروپا امکان‌پذیر نیست. برای خروج از این بن‌بست یک بسیج نافرمانی استراتژیک برای به کرسی نشاندن منافع مردمی در مقابله با قوانین اروپا اجتناب‌ناپذیر است».

اما در بحث عمومی نئولیبرالیسم چرا من به طور مشخص به اتحادیه اروپا می‌پردازم.

دلیل آن این است که تا قبل از تشکیل این اتحادیه، نئولیبرالیسم تنها در اقتصادهای ملی و یا در سطح بین‌المللی به صورت اتحادیه‌های گمرکی، موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد و امثال آن پیش برده می‌شد.

اتحادیه اروپا اما بزرگ‌ترین پروژه مهندسی شده اقتصادی اجتماعی نئولیبرال در تاریخ و در نوع خود بی‌نظیر است. هر چند از طرف سیاست رسمی و رسانه‌های هم‌ساز و هدایت شده این باور در اذهان عمومی جا انداخته شده است که اروپای مشترک یک پروژه صلح و هدف آن حفظ ارزش‌های مشترک دمکراتیک است، روند شکل‌گیری این اتحادیه و ارزش مشترک از ابتدا تا به امروز روندی اقتصادی و در جهت تسهیل

سرمایه‌داری و سرمایه‌داری نئولیبرال بوده است و به علت حضور کم‌رنگ ارگان‌های تأثیرگذار مردمی، به یک ساختار بوروکراتیک و غیر شفاف و ضد دموکراتیک و فسادپذیر تبدیل شده است.

تمامی معاهده‌هایی که منجر به شکل‌گیری اتحادیه‌ی اروپا و ارز مشترک شده از معاهده‌ی پاریس در سال ۱۹۵۱ و معاهده‌ی رم در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۷ تا به امروز همه اقتصادی بوده است.

مهم‌ترین قرارداد اتحادیه با آشکارترین خطوط گرایش نئولیبرال اما قرارداد ماستریش است که در سال ۱۹۹۳ به اجرا گذاشته شد. هسته‌ی اصلی این قرارداد ایجاد بازار آزاد مشترک، ارز مشترک، تردد آزاد و تصویب معیارهای عضویت کشورها در ارز مشترک و مقررات محدود کننده برای بودجه‌ی دولتی کشورهای عضو است که به Stability Pact معروف شد.

قراردادهای بعدی یعنی قرارداد آمستردام، نیس و لیسابون اندام‌های مختلف اتحادیه مانند پارلمان اروپا و یک نظام بوروکراتیک عظیم را سازمان داد.

سیستم قانون‌گذاری در این دم و دستگاه که بیش از پنجاه هزار کارمند و بوروکرات دارد بسیار پیچیده و غیر شفاف است و با حضور کم‌رنگ نماینده‌های مردم و با زیر پا گذاشتن اساسی‌ترین اصل دموکراسی پیش برده می‌شود.

در حالی که این دم و دستگاه عظیم مردم را با استانداردهای مضحک راستی‌خوار و خمیده‌گی موز و گردی سیب و اندازه‌ی آب سیفون توالی و وات جارو برقی و غیره مشغول می‌کند، با زیرکی بزرگ‌ترین پروژه‌های اقتصاد نئولیبرال و منافع شرکت‌های بزرگ چند ملیتی را پیش می‌برد.

بیشترین قراردادهای اروپا در سال‌هایی به امضا رسید که در بیشتر کشورهای عضو دولت‌هایی با گرایش نئولیبرال بر سر کار بودند. اما در پس‌صحنه‌ی سیاسی اتاق فکرها و جریان‌ها و لابی‌های قدرتمند بودند که سیاست اقتصادی اروپا را رقم زدند.

بزرگ‌ترین سازمانی که منافع صنایع بزرگ را از ابتدا تا کنون به اتحادیه‌ی اروپا دیکته کرده اس میزگرد اروپایی ERT است.

این سازمان و یا کلپو یک لابی بزرگ صنایع و شرکت‌های چند ملیتی عظیم متشکل از ۵۰ نفر از روسای بزرگترین شرکت‌ها و موسسات چند

ملیتی اروپاست.

هدف این لابی پر قدرت که بیشترین نفوذ را در کمیسیون اروپا، پارلمان اروپا، کمیسارها و پرزیدنت کمیسیون اروپا دارد از ابتدای شکل گیری تا کنون جا انداختن استراتژی های طولانی مدت به نفع صنایع و سرمایه مالی بوده است.

پروژه‌ی عظیم TEN Trans European Network شامل پروژه‌های اروتونل، Scanlink و کوریدور پیرنه با سرمایه‌گذاری بیش از پانصد میلیارد یورو کلمه به کلمه از طرف این لابی به اسم Reshaping Europe یعنی باز دیسی اروپا به کمیسیون اروپا دیکته شد.

بروکسل بعد از واشنگتن جایی است که بزرگ‌ترین لابی‌گری شرکت‌های بزرگ اعمال می‌شود. بین ده تا بیست هزار لابی در بروکسل وجود دارد که خطوط اصلی سیاست‌های اتحادیه‌ی اروپا را با اعمال نفوذ و رشوه‌دهی پیش می‌برند.

در واقع وعده‌ی این که اروپای مشترک موجب رفاه عمومی مردم کشورهای عضو اتحادیه خواهد شد به وقوع نپیوست بلکه به نفع شرکت‌های چند ملیتی و صنایع مالی شد که از یک قدرت اقتصادی به یک قدرت سیاسی و یک دم و دست‌گاه بوروکراتیک عظیم تبدیل شده است که منافع یک الیت خوب سازمان‌دهی شده را پیش می‌برد.

بحران احزاب جا افتاده و رشد جریان‌های دست راستی

اعمال سیاست‌های نئولیبرال همراه با رشد روزافزون تکنولوژی تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی اجتماعی کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا به وجود آورده است.

با تحلیل رفتن صنایع ذغال سنگ و فولاد، افزایش درجه‌ی اتوماسیون در صنایع تولیدی و رشد تکنیک اطلاعاتی، و نیز انتقال تولید کالای متکی به کار یدی به کشورهای آسیایی با کار ارزان مانند صنعت لباس و الکترونیک و کالاهای مصرفی و نیز خدمات، بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر و مزدبگیر در اروپا یا به خیل بی‌کاران و شاغلان کارهای بی ثبات پیوسته و یا در معرض سقوط به بی‌کاری و خطر از دست دادن موقعیت اجتماعی خود قرار دارد.

سال‌ها است که قوانین سرسخت صرفه‌جویی اقتصادی با مکانیزم‌های تهدید و اجبار از بالا به کشورهای عضو تحمیل می‌شود، آن چه که مدام به

عنوان رفرفم اقتصادی به خورد مردم داده میشود وضعیت اقتصادی و اجتماعی انسانها را بیش از پیش متزلزل و شکننده کرده است. در واقع بسیاری از مردم ردههای زیر دست اقتصادی و طبقه متوسط به حق احساس میکنند که دستهایی نامرئی فرای سیاستهای داخلی سرنوشت اقتصادی و اجتماعی آنه ارا رقم میزنند.

احزاب جا افتاده که خود در طراحی و مهندسی اتحادیهی اروپا و ارز مشترک سهیم بودند و سیاستهای اقتصادی اتحادیهی اروپا را در سطح ملی پیاده میکنند، بیش از پیش مشروعیت خود را در میان مردم ناراضی از دست میدهند، در این میان احزاب سوسیال دموکرات وضع اسفبارتری دارند. این حزبها بیش از احزاب محافظهکار که گوشهی چشمی به هویت ملی دارند با اجرای سیاستهای نئولیبرال پایههای مردمی خود را از دست دادهاند. نمونهی آن حزب سوسیال دموکرات آلمان است که با پیاده کردن آگندای ۲۰۱۰ یکی از بزرگترین پروژه های سیاست نئولیبرال در اروپا را به اجرا درآورد.

این احزاب قدرتمند بعد از جنگ جهانی دوم با رهبران محبوبی مانند ویلی برانت و اولاف پالمه در تمامی کشورهای اروپایی رو به افولاند و در فرانسه و ایرلند کاملن به حاشیه رانده شدهاند.

در این خلأ سیاسی نیروهای دست راستی با موضعگیری ضد اتحادیهی اروپا و با تکیه روی مساله هویت ملی و دامن زدن به احساسات ضد مهاجر و ضد خارجی تبدیل به قویترین محمل بروز نارضایتی از سیاستهای نئولیبرال اتحادیهی اروپا شدهاند.

بیشتر جریانهای دست راستی در اروپای مرکزی و شمالی در مخالفت با اتحادیهی اروپا شکل گرفتند و یا آن را به اصول سیاست خود تبدیل کردند، از این جمله هستند فرونت ناسیونال در فرانسه، اف پ او در اتریش، لگا نورد در ایتالیا، آ اف د در آلمان، یوکیپ در بریتانیا و غیره.

رشد اسلام سیاسی و عملیات تروریستی گروههای اسلامی افراطی و ورود میلیونی آوارهگان و مهاجران به اروپا که اکثریت منشا مسلمان دارند دلیل پیدایش جریانهای دست راستی نیست بلکه تنها نوک تیز حملهی آنها را به سوی خارجیها و مهاجران و به خصوص ضدیت با اسلام و مسلمانان متوجه کرده است.

با تبلور نارضایتی از سیاستهای اتحادیهی اروپا احزاب دست راستی به جزیی الزامی و مکمل صحنهی احزاب داخلی کشورهای عضو تبدیل

شده‌اند که توپ ضدیت با اتحادیه‌ی اروپا به زمین آن‌ها پرتاب شده است.

این احزاب بخش‌های قابل توجهی از آرای احزاب سنتی را به خود اختصاص می‌دهند و یا حتا آن‌ها را از صحنه‌ی سیاسی بیرون می‌رانند مانند اتریش و فرانسه و آلمان.

اما از طرف دیگر با نشان دادن موضوع‌های انحرافی در سیاست روزانه خدمت شایانی به این احزاب می‌کنند.

نقش آدم بد‌ها به آن‌ها واگذار می‌شود تا احزاب دیگر به عنوان جریان‌های معقول و خوب دموکرات اروپایی با لباس پاک و متبرک سیاسی ظاهر شوند.

محافظة کارها در شعارهای دست راستی با آن‌ها به رقابت می‌پردازند و لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌ها و سبزها برای مبارزه با آن‌ها اروپای هر چه بیشتر را تجویز می‌کنند. و در پشت این صحنه‌ی تأثر روحی، سیاست‌های تعمیق و گسترش سرمایه‌داری لیبرال مانند هم‌کاری نظامی مشترک، بودجه‌ی مشترک اتحادیه‌ی اروپا و تصمیم‌های ریز و درشت در خلاف جهت منافع مردم و در حفظ منافع سرمایه‌ی بزرگ دور از جنجال به تصویب و اجرا درمی‌آید.

پس از گذشت چند دهه از تحقق اتحادیه‌ی اروپا و ارز مشترک، امروزه اتحادیه‌ی اروپا با عمیق‌ترین بحران‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و از دست دادن مشروعیت روبه‌رو است و این چهل تکه که به اسم پروژیه صلح و دوستی اروپا با سریش قراردادهای پی در پی به هم چسبانده شده در حال گسستن است.

این وضعیت بعد از بحران مالی سال ۲۰۰۸ که میلیاردهای کلان از بودجه دولتها را به سمت بانک‌ها جاری کرد حدت و شدت یافته است. درام بحران مالی یونان، خروج پر سر و صدای بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا، بر سر کار آمدن دولت‌های دست راستی و ناسیونالیستی و بی‌گانه ستیز در لهستان و مجارستان، ورود احزاب دست راستی به پارلمان تقریباً در تمام کشورهای عضو اتحادیه نشان‌گر این بحران هستند.

اما این نارضاایتی‌ها اکنون از چهارچوب احزاب و پارلمان‌ها نیز بیرن آمده و به یک نیروی انفجاری خشم و اعتراض عمومی تبدیل شده است.

تظاهرات اعتراضی به گردهمایی بیست کشور در هامبورگ، و یا تظاهرات همه‌گیر جلیقه زردها در فرانسه که با چندین کشته و زخمی شدن و دستگیری هزاران نفر شکل یک جنگ داخلی را به خود گرفت، آغاز اشکال دیگری از مبارزه است که به طور مستقیم و رودرو سیاست ویران کننده نئولیبرال را به چالش می‌کشد.

اما در حالی که الیت سرمایه‌داری نئولیبرال در پس پرده بهترین و قوی‌ترین تشکیلات و روابط و زد و بند و بگیر و بستان با سیاست را دارند، مردم به ستوه آمده که بیشترین بار فشار اقتصادی و سقوط اجتماعی را تجربه می‌کنند هنوز سازمان‌دهی منسجمی برای یک مبارزه طولانی مدت ندارند.

در غیاب سازمان‌دهی‌های کارآمد، خشم و شورش مردم به صورت تظاهرات خیابانی و بدون هیچ رهبری به سرخورده‌گی و یا عقب نشینی‌های موضعی دولت‌ها می‌انجامد.

نئولیبرالیسم در تمامی جلوه‌های خود چون غولی که از کوزه بیرون آمده، پروسه‌ی غیرقابل بازگشتی است که زنده‌گی میلیاردها انسان را در همه‌ی حوزه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی از بیخ و بن دگرگون کرده است.

استقرار سیاست نئولیبرال نه تنها پایان تاریخ نبود، بلکه با هژمونی یک الیت اقتصادی، مالی، نظامی پر قدرت و با نابودی و ویرانی هستی انبوهی از انسان‌ها و با تخریب فاجعه‌آمیز محیط زیست آغاز دوره‌ی جدیدی در تاریخ بشر است که به راستی پایان آن معلوم نیست.

جمع‌بندی گروه کاری نئولیبرالیسم و رشد جریان‌های دست راستی

مهوش صالحی

موضوع‌هایی که در این گروه مورد بحث قرار گرفتند به جز توضیحات تفهیمی کوچک عبارت بودند از:

نقش نئولیبرالیسم بر روی زنده‌گی زنان در کشورهای پیشرفته و جهان سوم و موقعیت آن‌ها از جنبه‌های مثبت و منفی آلترناتیوهای مقابله با سیاست‌های نئولیبرال و نقش زنان

موقعیت آن‌ها در سیستم‌های نئولیبرال و کالایی شدن
تأثیر گرایش به دولت کوچک در کم‌رنگ شدن دموکراسی و نقش مردم در
سیاست

تخریب فزاینده محیط زیست در این سیستم اقتصادی
نفوذ شرکت‌های تسلیحاتی و ارتش در حوزه تحقیقات دانشگاهی
توضیح کمی بیشتر ارگان‌های اتحادیه اروپا و سیستم تصمیم‌گیری در
آنها

خلاصه‌ی بحث‌ها

ایجاد بازار کار در کشورهای جهان سوم بر اثر جهانی شدن موجب بالا
رفتن استاندارد زنده‌گی زنان نشده است، زنان کارگر باید در این
کشورها هنوز برای ایمنی کار و ابتدایی‌ترین حقوق خود بجنگند به
طور نمونه زنان بنگلادش

در کشورهای پیشرفته زنان دارای تخصص و تحصیلات عالی شرایط
مساعده‌تری برای زنده‌گی دارند، در مقابل زنانی که در شغل‌های کم
تخصص و کم درآمد و یا در حوزه خدمات رسانی کار می‌کنند روز به
روز در موقعیت شکننده‌تر و در معرض فقر بیشتری قرار می‌گیرند.

سیاست‌های نئولیبرال فقر را زنانه‌تر کرده است و سقوط اجتماعی و بی
خانمانی و خیابان خوابی در شهرهای بزرگ همین کشورهای ثروتمند
غربی زنان و کودکان را در معرض آسیب‌های گوناگون قرار داده است.

به طور کلی گرایش نئولیبرال درجه‌ی استثمار را در تمامی کشورها
بالا برده است.

به جز آن خصوصی سازی به همه‌ی حوزه‌های زنده‌گی کشیده شده است و حتا
بخشی از آن‌ها در مقابل جنبش‌های اصیل و خودجوش زنان به شکل
خصوصی سازمان‌دهی می‌شود.

به جز آن سیاست تولید انبوه و مصرفی کردن در تمام جهان موجب غارت
بی رویه‌ی منابع طبیعی و نابودی حیوانات و به خصوص حشره‌ها شده است
که نقش آن‌ها در نگهداری اکوسیستم و در گرده افشانی در کشاورزی و
تولید غذا حیاتی است.

به طور کل جمع بر این باور بود که ما راه حل فوری و آلترناتیو

قطعی و آماده‌ای در مقابله با سیاست‌های تهاجمی نئولیبرال نداریم و راه‌کارهای زنان در مقابله با این سیاست‌ها، تکیه بر عاملیت زنان در همه‌ی حوزه‌ها و گره زدن مبارزه‌ی زنان با مبارزه برای عدالت اجتماعی است.

در مقابل این سوال که در صورت سرنگونی این نظام ما چه آلترناتیوی در مقابل آن داریم و آیا خطر این نیست که سیستم بدتری جای‌گزین آن شود نظر اکثریت گروه کاری این بود که ما در این شرایط نمی‌توانیم هدف نهایی و نوع سیستم جای‌گزین آن را تعیین کنیم ولی می‌توانیم روی جهت مبارزه به طور کلی و مبارزه‌ی زنان در راستای رفاه زنده‌گی انسان‌ها و جلوگیری از جنگ و نابسامانی و به ویژه تخریب محیط زیست تاثیرگذار باشیم.

برگرفته از نشریه زنان : گاه‌نامه شماره 93 مارس 2019

دعوت به راه‌پیمایی اول ماه مه 2019 در پاریس

اول ماه مه دیگری فرا می‌رسد، اول ماه مه‌ای که سال 1886 در آمریکا با مبارزات کارگری علیه شرایط سخت دنیای کار و درخواست تقلیل ساعات کار شروع شد و در یک‌صدمین سال انقلاب بورژوا-دمکراتیک فرانسه (1889) بعد از انحلال انترناسیونال اول (1876)، رهبران انترناسیول دوم تصمیم گرفتند روز اول ماه مه را "روز کارگر" اعلام کنند.



بیش از صدوسی سال از آن زمان گذشته است، طی این دوران طولانی تاحدودی خواسته‌های کارگران در کشورهای بزرگ صنعتی غرب، در نتیجه مبارزات کارگری در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری، تحقق یافته است.

اما با برآمد اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شده، موسوم به

نئولیبرالیسم، از آغاز دهه 1980، دولت‌های سرمایه‌داری دست‌اندازی و بازپس‌گیری بسیاری از دست‌آوردهای کارگران را در دستور روز قرار داده‌اند. به همین جهت بسیاری از جامعه‌های سرمایه‌داری در بحرانی بی‌سابقه فرو رفته و فاصله دنیای فقر و ثروت عمیق‌تر و مبارزه طبقات اوج‌گرفته است. بنا بر شواهد و دلایلی محرز، تغییراتی اساسی در سیستم و در رژیم‌های سیاسی بورژوازی، در شکل و محتوی، در حال تکوین است. واقعیت این است که اجرای رفرم در جامعه سرمایه‌داری راه‌حلی بنیادی برای مصائب طبقه کارگر و زحمتکشان نیست. بورژوازی از رفرم نمی‌ترسد، از انقلاب توده‌ای هراسان است.

در ایران نیز بحران سرمایه‌داری در اشکال گوناگون سیاسی-انقلابی در جنبش‌های کارگری، مبارزات زنان، معلمان، بازنشستگان و مال‌باختگان سال‌هاست جریان دارد.

در چنین شرایطی کمک و حمایت بی‌دریغ ما، بدون هدف کسب قدرت سیاسی به جای طبقه کارگر و بنام فرودستان از اهمیتی اساسی برخوردار است.

ما از تمام کسانی که دل در گرو رهایی و بهروزی کارگران و زحمتکشان ایران دارند دعوت می‌کنیم با شرکت خود در راهپیمایی پاریس در روز اول ماه مه، پشتیبانی خود را از خواسته‌های کارگران و زحمتکشان اعلام کنند.

سرنگون باد نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی در ایران
زنده باد آزادی-زنده باد سوسیالیسم

شورای همبستگی با جنبش کارگری-پاریس آوریل 2019

چرا ما نمی‌توانیم به آزادی و

استقلال دست بیا بیا؟ از منوچهر تقوی بیات

عرق ریزان، عزا، دشنام، گاهی گریه هم کردیم ...

...

“نوشته بود،

همان!

کسی راز مرا داند،

که از این رو به آن رویم بگرداند.” (کتیبه - مهدی اخوان ثالث)

مهدی اخوان ثالث که سرود بالا و سرودهای بسیار دیگری را نوشته است، مانند میرزاده عشقی، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، نیما یوشیج، سیمین بهبهانی و بسیاری دیگر از شاعران، نویسندگان، هنرمندان و مردمان میهن دوست دیگر در آرزوی آزادی و آرمانشهر خود چشم از جهان بستند. از انقلاب مشروطیت تا به امروز هزاران نفر از عاشقان آزادی و استقلال ایران جان خود را در این راه از دست داده اند. همه ی تلاش های آزادیخواهانه در ایران را دیکتاتوری های دست نشانده ی بیگانگان با شکست روبرو ساخته اند. تا پیش از بوجود آمدن حکومت ملی دکتر محمد مصدق هیچ یک از کنشگران سیاسی موفق به تشکیل دولتی ملی نشده بودند. در دوران دیکتاتوری رضا شاه و محمدرضا پهلوی همه ی نخست وزیران را شاه بدون رأی و اراده ی مردم تعیین می کرد و سپس مجلسی که نماینده ی واقعی مردم نبود به آن نخست وزیر و حکم حاکم فرموده رأی اعتماد می داد. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی حسین علا از نخست وزیری استعفا می دهد تا شاه سید ضیا طباطبایی را برای ایجاد یک دیکتاتوری گستاخانه تر به نخست وزیری بگمارد. در همان هنگام نمایندگان در مجلس شورای ملی به دکتر مصدق رأی تمایل می دهند و با این رأی تمایل نقشه ی شاه و سید ضیاء عقیم می ماند و دکتر مصدق به عنوان نخست وزیر برگزیده از سوی مجلس، به شاه تحمیل می شود.

دکتر مصدق به کمک شماری از نمایندگان مجلس و پشتیبانی ملت ایران دست انگلیس ها را از منابع نفت ایران کوتاه و کارکنان انگلیسی

شرکت نفت را از ایران اخراج می کند. به دلیل کارشکنی های دربار، ملاکان بزرگ، آخوندها و عوامل بیگانگان در ایران، ملت ایران تنها در دوران بیست و هشت ماهه ی دولت ملی دکتر مصدق از آزادی های سیاسی و اجتماعی نسبی برخوردار بود. دکتر مصدق توانست هم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، هم در دیوان داوری بین المللی لاهه و هم در عرصه سیاسی در داخل ایران پوزه ی استعمار کهنه و فریبکار انگلستان را به خاک بمالد. برای مقابله با حکومت ملی دکتر مصدق، دولت انگلیس ناچار از آمریکا کمک خواست و با شریک کردن آمریکایی ها در غارت ایران موفق شد تا دولت آیزنهاور را به انجام کودتا در ایران راضی کند. کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ملت ایران را برای همیشه از آزادی های اجتماعی و سیاسی محروم ساخت.

اختناق و دیکتاتوری همچنان ادامه داشت تا ملت ایران با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به دیکتاتوری پهلوی ها پایان داد. مردمان هر کشوری نظر خود را درباره ی حکومت آن کشور یا با انتخابات یا با همه پرسى و یا به شیوه ای قهرآمیز یعنی با انقلاب اعمال می کنند. از آنجایی که دیکتاتوری داخلی و بیگانگان اجازه ی انتخابات به مردم نمی دادند، شهروندان ایرانی با شیوه ی قهرآمیز یعنی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ دیکتاتوری سلطنتی را منقرض ساختند. اما خمینی با سوء استفاده از باورهای خرافی توده های ناآگاه، دیکتاتوری ناپسندتر و احمقانه تری را به ملت ایران تحمیل کرد. این یورش دوم اسلام به ایران ویرانگرتر از یورش نخستین اسلام به ایران و حتا ویرانگرتر از حمله ی مغول ها بود. در این چهل سال ننگین جمهوری اسلامی؛ خمینی، خامنه ای و آخوندها و دیگر شایدان مردم فریب نقاب را از چهره ی ضد ایرانی و ضد انسانی اسلام به کنار زدند و برای همیشه تکلیف ایرانیان را با اسلام و فریبکاری آخوندها روشن کردند. خمینی در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ در جمع فرهنگیان و دانش آموزان قم گفت: « ... من رأی به جمهوری اسلامی می دهم و از شما تقاضا دارم رأی به جمهوری اسلامی بدهید. نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد. جمهوری اسلامی.» و این جمهوری اسلامی خمینی، که جمهوری نبود بلکه دیکتاتوری اسلامی بود، ایران را به این روز سیاه و ویرانی دچار ساخت.

من هم مانند میلیون ها ایرانی از آغاز زندگی ام تا به امروز شهروند و زندانی زندان بزرگی به نام ایران بوده ام. شگفت آن که سال هایی را هم که در بیرون از این زندان زندگی کرده ام، زنجیرم گرچه رها تر بود اما همچنان سنگین بود. همچنان تحت پیگرد بوده ام و "ازغم این خفته ی چند"، "خواب در چشم ترم" آشفته و در هم بوده

است.

این زندگی که بر من و نسل ما گذشت، به گفته ی فرخی یزدی؛ "مردن تدریجی بود". در این زندگی من به دبستان رفتم، گرچه دبستان و آموختن را دوست داشتم اما بسیار کتک خوردم، فلک شدم، در سیاهچال "دبستان فاریابی شماره ۴ در بخش ۸ تهران" زندانی شدم. مدیر مدرسه آقای زرندی که دوست پدرم بود به پدرم می گفت بچه ها را چرا به مدرسه می فرستی، به فرست بازار تا کاری یاد بگیرند و فردا کمک خرجت بشوند. برای به انجام رساندن این پند دوستانه اش تا فرصتی پیش می آمد مرا به چوب و فلک می بست تا از دبستان فراری شوم اما من درس خواندن و دبستان را دوست داشتم و مدیر مدرسه نتوانست مرا از دبستان بیزار و فراری کند.

پس از دبستان در دبیرستان هم همچنان بساط کتک خوردن ما به راه بود. در دوران دانشگاه زندان و خونین شدن سر و صورت من و دوستانم هم به کتک خوردن اضافه شد. در اول بهمن ۱۳۴۱ کماندوهای گارد شاه به دانشگاه ریختند. بلی، آن "قوم جاویدان و خیل غوغایی" به دانشگاه حمله آوردند. دانشجویان دختر و پسر، استادان و پیشخدمت ها را زدند و خون آلود کردند و به زندان بردند.

تلاش های دانشجویان هم دوره ی ما و دعوت از سران جبهه ی ملی برای سازماندهی یک تشکیلات سیاسی آزاد و علنی برای ایجاد یک فضای سیاسی آزاد، با مخالفت و سرکوب حکومت دست نشانده ی محمد رضا شاه روبرو شد. کم کم کار سیاسی به قهر و خشونت کشیده شد. در سال ۱۳۴۹ با حمله ی مسلحانه ی چریک های فدایی به پاسگاه سپاهکل مبارزه ی مسلحانه با حکومت دیکتاتوری محمدرضا شاه آغاز شد. آخوندها و طلبه ها نبودند که به پاسگاه سپاهکل حمله کردند و کشته و زندانی شدند این دانشجویان، درس خوانده ها و برخی از فرزندان کارگران بودند که جان خود را در راه آزادی مردم از دست دادند. آخوندها و طلبه ها همچنان در کار مفت خوری و فریب مردم بودند.

تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ که خمینی از پاریس به ایران آمد، طلبه ها یا آخوندها در خیابان ها و در کار مبارزه با دیکتاتوری پهلوی ها حضور نداشتند. آن ها همه در کار صدقه گرفتن و مفت خوری بودند و گروهی نیز برای ساواک و شهربانی جاسوسی می کردند. مصطفی خمینی در درون سنگر مبارزه نبود که دستگیر شد، او را از کنار سفره ی مفت خوری به زندان بردند و قربانی تصفیه سیاسی شد. پدرش نیز در همه ی زندگی اش یک روز هم در جایی کار نکرده بود. او پس از آمدن به

ایران کارش به گفته ی خودش خدعه و نیرنگ، کشتار مردم و غارت و ویرانی میهن ما بود.

از فساد و مفت خوری و جاسوسی خامنه ای مردم مشهد بیشتر آگاهی دارند. خامنه ای بیش از هشت کلاس نتوانست درس بخواند. او سپس به حوزه روی آورد و بقیه ی دوره های درس و اجتهاد را با دوز و کلک گذراند. او رساله یا تألیف فقهی مهمی نیز ندارد. خامنه ای با حمایت اکبر هاشمی رفسنجانی به رهبری جمهوری اسلامی رسید و بالاخره خامنه ای در دیماه ۱۳۹۵ سر هاشمی رفسنجانی را زیر آب کرد. خامنه ای از بنیان گذاران حزب جمهوری اسلامی بود و نیز کسی بود که این حزب را تعطیل کرد و بساط آن را برای همیشه برچید. هنگام انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی از رهبران این حزب تنها محمد بهشتی همراه با شماری از جوانان در آنجا کشته شدند. چند دقیقه پیش از انفجار اکبر هاشمی رفسنجانی به اتفاق چند تن از یارانش، "گویا درپناه تأییدات امام زمان"، دفتر حزب را ترک کرده بود. خامنه ای در سال ۱۳۶۰ به ریاست جمهوری رسید. خمینی برای فریب مردم، باز هم با خدعه درباره ی ریاست جمهوری او می گوید: «ما از سر ناچاری چون آدم نداشتیم به ورود یکی از روحانیون به عرصهٔ اجرایی و انتخابات آقای خامنه‌ای، رای دادیم، وگرنه هر زمانی که آدم صالح و مورد اعتمادی پیدا کنیم، ایشان باید به جایگاه اصلیش یعنی مسجد بازگردد.» نه تنها خامنه ای به مسجد بازنگشت بلکه همه ی مسجدی ها حتا طلبه های بی سواد هم به پست های ریاست و وکالت و وزارت و ریاست جمهوری گماشته شدند. از ستم ها و آدمکشی ها و دزدی های خامنه ای در این ۲۸ سال گذشته هم ملت ایران و هم همه ی دستگاه های ارتباط جمعی جهان آگاهند.

پس از بیش از هفتاد سال درس خواندن و کتاب خواندن و مبارزه کردن و تجربه های فراوان، هنگامی که زندگی خود و ملت خود را بازبینی کردم دریافتم که علت ناموفق بودن من و همزمانم در این بوده است که دستگاه آموزشی استعمارزده ی ایران، با زور و زندان و شکنجه و جلوگیری از آزادی های اجتماعی و سیاسی، همه ی ما را به انحراف کشانده و بد بارآورده است تا نتوانیم مشکلات اجتماعی و سیاسی جامعه ی خود را حل کنیم. در یک صد سال گذشته هیچ وزیری یا مسئولی از سوی مردم برگزیده نشده است تا برای ما یک برنامه ی آموزشی ملی و ایرانی تهیه کند. وزیران و نخست وزیران را بر ما گمارده اند و آن ها برنامه هایی که بر خلاف مصلحت مردم ما بوده است اجرا کرده اند. کتاب های درسی و غیر درسی با دقت سانسور می شدند. حتا در

زمان شاه هم کتاب های درسی با سانسور و ممیزی آخوندها تهیه می شد. محمد جواد باهنر که در زمان خمینی وزیر آموزش و پرورش و نخست وزیر هم شد، در زمان شاه هم، مسئول تهیه ی کتاب تعلیمات دینی در دستگاه آموزش و پرورش شاه بود. حتا بهشتی مسجدی در هامبورگ با هزینه ی شاه ساخت که به پایگاه فعالیت های اسلامی و اتحادیه ی انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا مبدل شد.

پایه های حکومت اسلامی پیش از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ریخته شده است. پیش از آن کودتا در تیرماه ۱۳۳۲ کتابی از سوی فداییان اسلام منتشر شد به نام " حکومت اسلامی" که در آن ساختار حکومت اسلامی با وجود دربار و شاه نوشته شده بود و شاه باید از ولی فقیه تقلید می کرد. همین کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در تهران باز تجدید چاپ شد. در آن زمان خمینی و اربابانش هنوز نمی دانستند که شاه از ایران خواهد رفت. در دوران دیکتاتوری محمدرضا شاه در هر مدرسه یک آخوند به عنوان آموزگار تعلیمات دینی و فقه گماشته شد که کار خبرچینی و تفتیش عقاید را از نظر شرعی و غیرشرعی به عهده داشت. در هر یک از آبادی ها و ده ها، یک طلبه به عنوان پیشنماز و مسئول امور دینی در آن ده، به کار جاسوسی و همکاری با ساواک و ژاندارمری مشغول بود. من خودم در دوره ی خدمت سربازی به عنوان سرپرست سپاهیان ترویج در کردستان بارها با این طلبه های خبرچین درگیری داشته ام. از آنجایی که درجه نظامی من ستوان دومی بود، معمولن پاسگاه های ژاندارمری ناچار بودند احترام ظاهری درجه و پاگون مرا رعایت کنند.

این حکومت اسلامی با برنامه ریزی دقیق از شکم حکومت پهلوی بیرون آمده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد مرجع تقلید شیعیان آیت الله بروجردی به شاه و به نخست وزیر کودتا یعنی سپهبد زاهدی تلگراف تأیید و تبریک می فرستد. متن تلگراف آیت الله بروجردی به شاه چنین بود:

حضور مبارک اعلیحضرت همایون خلدالله تعالی ملکه - تهران

تلگراف مبارک که از رم مخابره فرموده بودید و مبشر سلامت اعلیحضرت همایونی بود موجب مسرت گردید. نظر به آن که تصمیم مراجعت (شاه از رم به ایران) فوری بود، جواب تأخیر شد. امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مقاصد دینیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد. حسین طباطبایی البروجردی

متن تلگراف آیت الله بروجردی در پاسخ به سپهبد زاهدی نخست وزیر
کودتای ۲۸ مرداد:

بسم الله الرحمن الرحيم. آقای سپهبد فضل الله زاهدی نخست وزیر
دام اجلاله. به عرض می رساند مرقوم محترم که متضمن تبریک عید غدیر
خم که اعظم اعیاد مذهبيه است بوده واصل گردید. مرجو آن که خداوند
عز شأنه جنابعالی را در انجام وظایف دینیه که در این موقع خطیر
به عهده گرفته اید اعانت فرموده و عامّ مسلمین را از برکات عید
سعید بهره مند فرماید. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. ۱۹
ذیحجه ۱۳۷۲ حسین الطباطبایی البروجردی.

علاوه بر تقویت حوزه ها در نجف، کربلا، تهران، قم، مشهد، اصفهان و
دیگر شهرهای ایران، مدرسه ی معقول و منقول که در سال ۱۳۱۳ تأسیس
شده بود و برخی از طلبه ها از آنجا لیسانس معقول و منقول می
گرفتند در سال ۱۳۴۴ به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام
داد و آغاز به تولید کارشناس ارشد و دکترا در معارف اسلامی کرد.
در مدت کوتاهی بسیاری از آخوندهای عمامه به سر، عنوان دکتری
دریافت کردند. کم کم پای طلبه ها به خارج از کشور هم باز شد و
گروهی از آنان نیز از دانشگاه های "دیار کفر" درجه دکتری گرفتند
و بر شمار آخوندهای وارداتی به طور چشم گیری افزوده شد. پایه های
حکومت اسلامی در دوران دیکتاتوری پهلوی ها و تأیید "امدادهای
غیبی" از ماوراء دریاها و آسمان ها، ریخته شده است. در آن زمان
کمک هایی از ماوراء دریاها و حاکم نشین اود، به آخوندها و طلبه
های شیعه می رسید. کمک های موقوفه اود؛ پولی بود که انگلیس ها
برای علماء و طلبه های شیعه از حاکم نشین اود در هندوستان به نجف
و کربلا و به حوزه های داخل ایران، می فرستادند و به آن "موقوفه
اَوَد"، " خیریّه هندیّه"، " وثیقّه هندیّه"، " تنخواه هند"، " پول
هند" و "سهم امام" هم می گفتند. امید آن که مسلمین و مسلمات در
ایران از خواب غفلت بیدار شوند تا با هم از ویرانی ایران عزیز
جلوگیری کنیم.

منوچهر تقوی بیات

استکھلم - اول فروردین ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۱ ماه مارس
۲۰۱۹ میلادی